

دوستانش که نمی‌خواستند شکست را قبول کنند، گفتند: «قبول نیست، تو به ما کلك زده‌ای! قرار نبود خودت را با چیزی گرم کنی.»

— من که خودم را با چیزی گرم نکردم.

— پس آن شعله شمع چه بود؟ اگر خودت را با آن گرم نکردی، می‌مردی. آن‌ها مدت‌های زیادی با هم بحث کردند. عاقبت پاك‌پندیر تسلیم شد و گفت: «بسیار خوب، شما برنده شدید، برای شام همگی مهمان من هستید.»

«نترسید برای شام آنگوشت بار گذاشته‌ام، خبری از غذا نبود. پاك‌پندیر گفت: مهمان‌ها که خیالشان راحت شده بود، یکی دو ساعت به گپ زدن گذراندند تا اینکه شکم‌هایشان به قارو قور افتاد. اما چون هنوز خبری از شام نبود، پرسیدند: «پاك‌پندیر! پس شام چی شد؟ چرا این قدر طول کشیده؟»

پاك‌پندیر گفت: «من شام را روی اجاق گذاشته‌ام، اما نمی‌دانم چرا هنوز نپخته، شاید شما بهتر بدانید، اگر زحمتی نیست يك نگاهی به آن بیندازید.» مهمان‌ها به آشپزخانه رفتند و دیدند پاك‌پندیر يك قابلمه بزرگ را روی شعله شمع گذاشته است!

یکی از مهمان‌ها با تعجب پرسید: «معنی این کار چیه؟ ما را مسخره کرده‌ای؟»

یکی دیگر گفت: «تو واقعاً انتظار داری يك قابلمه آنگوشت با همین شعله شمع بپزد؟»

پاك‌پندیر لبخندی زد و گفت: «به گفته خودتان، این همان شعله‌ای است که دیشب مرا گرم کرده بود و نگذاشت از سرما بمیرم. پس باید برای پختن يك قابلمه آنگوشت هم کافی باشد. من به حرف شما احترام گذاشتم. شما هم باید حوصله کنید!!»

روزی دوستان پاك‌پندیر به او گفتند که اگر بتواند در هوای خیلی سرد زمستانی بدون پتو و روشن کردن آتش، شب تا صبح بیرون از خانه طاقت بیاورد، يك شام حسابی پیش آن‌ها دارد. اما اگر کم بیاورد یا کلكی در کارش باشد، باید به همه آن‌ها شام بدهد. پاك‌پندیر قبول کرد و شب بعد در حالی که دوستانش او را از پشت پنجره زیر نظر داشتند، رفت توی کوچه و جلوی در نشست. اما کم‌کم از سوز سرما شروع کرد به لرزیدن و نوک انگشتانش از سرما کبود و بی‌حس شد. همین‌طور که به شدت می‌لرزید و دندان‌هایش تق‌تق‌تق به هم می‌خورد، خواست که از این کار منصرف شود، اما همین‌که بلند شد تا به خانه برگردد، شعله شمعی را دید که پشت پنجره یکی از همسایه‌ها روشن بود. در حالی که به شعله لرزان شمع خیره شده بود، در خیالش مجسم کرد که يك آتش حسابی روشن کرده و دست و پایش را در آن گرم می‌کند.

به این ترتیب، کم‌کم سرما را فراموش کرد و همین‌طور که از گرمای آن آتش خیالی گرم بود، یکدفعه متوجه شد صبح شده است. او از این‌که توانسته بود مقاومت کند و يك شام برنده شود، خیلی خوشحال بود. وقتی نزد دوستانش رفت، آن‌ها با حیرت به قیافه یخ‌زده او چشم دوختند و گفتند: «تو واقعاً آدم عجیبی هستی! چطور توانستی توی آن سرمای کشنده طاقت بیاوری؟»

پاك‌پندیر توضیح داد که چطور به شعله شمع خیره شده و آن را در ذهن خود کپه‌ای از آتش تجسم کرده بود و توانسته بود سرمای سوزان را تحمل کند.

اشاره: در بسیاری از

فرهنگ‌ها، شخصیت‌های طنزپردازی وجود داشته‌اند که با حرف‌ها و کارهای پندآموز خود، نکته‌هایی را به دیگران گوشزد می‌کرده‌اند؛ مثل شخصیت جوحی یا جُحا در میان اعراب که اغلب ما لطیفه‌ها و حکایت‌هایی درباره او خوانده‌ایم.

نام این شخصیت در کشور مالزی «پاك‌پندیر» است. پاك‌پندیر مثل جوحی آدم ساده لوح و زودبایوری به نظر می‌رسد، اما در واقع بسیار زیرک است و حرف‌های خود را با طنز و شوخی بیان می‌کند.

در انتظار آنگوشت